

رگه‌های تأمینی همکاری در بُنه

دکتر محمود زندمقدم

درآمد

بُنه، یکی از کهن‌ترین طرزها در تولید کشاورزی و بهره‌وری از خاک و آب و کار است. علل گوناگونی را برای پدیدآمدن این شکل تولید برشمرده‌اند و از میان این علل، نیاز مبرم به همکاری و روی آوردن به شکلی از تعاون و یاری و یاور، به یقین، اساسی‌ترین عامل و علت بوده است. در جهانی ناشناخته و پرحادثه، هر آن، نشیبی و فرازی، دگرگونی و تنگائی، آدمی بوده است، تنها، بازو و دست‌هایش و نیاز جانکاه به قوت، مقاومت و پایداری که عامل اول ماندگاری انسان شناخته می‌شود بر روی خاک، بدون همکاری و همیاری و معاضدت، حاشا که کارساز بوده است. بُنه نماد گویای این مقاومت و تعاون انسانی است. در چنین حال و هوای تولید است که نخستین چهره‌های فرهنگ و تمدن رخ می‌نماید، رشد می‌کند و بارور می‌شود. نظم و انتظام که رابطه تنگاتنگ با کار و تولید دارد پدیدار می‌گردد و در نگهداری و حفظ نخستین پایه‌های اجتماع کار و تولید و انسان نقش ایفا می‌کند، و همراه آن، قاعده‌ها و قانون‌هایی که ارکان این نظم نخستین بوده‌اند، مفهوم وراثت که ضامن ادامه این قسم تولید بوده است، و عاملی برای نگهداری نظم تولید و ادامه آن برای فرزندان و نسل‌های آینده، جا می‌افتد، مجازات و

پادشاه، آداب و مراسم، چه برای ایامی که تعطیل می‌شده است کشت و کار، چه، روزهایی که برقرار بوده است کشت و کار، در نهایت کوشش و تلاش.

نکته‌ای که در این وجه تولید، در این گوشه خاک، بزرگ و خطیر می‌نماید، نقش آب است در تولید. مهار رودخانه، که سرکش بوده است و طغیانی، بستن بند و سوارکردن آب به روی زمین، با ابزار و وسائلی ابتدایی و شکننده، آنگاه، تقسیم این آب، به قاعده و به اندازه، میان کشت و کشتکاران، حیاتی‌ترین بخش این گونه تولید بوده است و به همین خاطر، کدخدایانی را که ناظر و حافظ این فعالیت همگانی و دشوار بوده‌اند، کدخدا آبرون می‌نامیده‌اند، کدخدایانی که آب را می‌رانده‌اند. همین نقش اساسی آب است که تمرکزی در کوشش و کار این‌گونه جوامع ابتدایی پدید می‌آورده‌اند و بعدها، با متحول شدن و گسترش جریان تولید، در جوامع پیرامون این شکل اجتماعات تولیدی و به هم پیوستن این جوامع و پاگرفتن و استوارشدن نخستین حکومت‌ها سرانجام، زیربنای دولت‌های متمرکز و مسلط و مقتدر جوامع آدمی را پی می‌گذارند، تا می‌رسد به امپراطوری‌های مقتدر آینده و باش تا صبح دولتش بدمد.



به‌بمپور که رسیدیم، آفتاب بود خیابان آبادی، سرتاسر، تمام تمام، آفتاب - صدمرتبه بهتر از اسفالت. لبِ نهر آب، ایستاده بود ماشین، روبروی باغ ریگ کبود و شرکت سهامی زراعی بمپور و مدرسه کشاورزی بمپور. پیاده شدیم. خاک بود - این یکی لبِ نهر، ماسه بود - آن یکی لبِ نهر، تاول تاول، تَرک تَرک. به آخرائی می‌زد آب نهر، پا می‌کشید، پاکشان، می‌رفت، عین لاک‌پشت، ته‌ته‌نهر، گاهی پهن، گاهی تنگ، می‌رفت آب، پا به پای بته‌های خرزهره، دو طرف نهر و بته‌های اُکالیپتوس و درختچه‌های کنار و تاغ، این وِر نهر، آن وِر نهر، یکوری، تکیه داده بودند به پرچین‌های پرپری سایه.

کوچه‌ای، فقط آفتاب، به جز سرِ خاکی کوچه که فرو رفته است میان گِل آب. دیوارها: یکی برو، یکی بیا، خشت و گل، پنجره‌ها: چوب، چهارگوش، درها: دو تا چوب، یکی فلز، لنگه به لنگه، یک لنگه باد، یک لنگه ماسه، سبزی آبی. قدم به قدم یله داده‌اند ماسه‌ها: تل تل، به سینه‌کش

دیوارها، سرکی می‌کشند میان چهارچوب پنجره‌ها. تپه کوچه، سربالایی آفتاب، پیچیدیم سمت چپ: باز کوچه‌ای، خاک و ماسه، سمت راست کوچه، یک در میان، دیوارهای گلی، پشته‌های ماسه، درهای چوبی، تل‌های خاک.

همچون بخوری سبز و شفاف، پخش شده بودند بته‌ها، تنگ هم، میان مجمر آفتاب، ساقه‌ها: راه راه، برگ‌ها: سبز سبز، نقطه نقطه، نقطه‌ها: سیاه، روی شیب‌های رسی رنگ ماسه‌ها، مجمر می‌گرداند باد. به نقل آقای دانشور: «به این بته‌ها بلوچ‌ها می‌گویند گلریز، گلی است. قدیم خیلی بود. جنگلی بود. حالا کم است. میوه‌ای می‌دهند شکل گیلان. می‌چینند، می‌خورند.»

سمت چپ کوچه، انعکاس برکه‌های سبز شاخساران نخل‌ها، در آبگینه آفتاب، بر فراز گلی بلند و پست لبه دیوارها.

اینک، جلوی ما، تپه‌ای بلند و خاکی، همچون نیمکره دقیانوس:

دیوارهای قطور گلی، شکسته، گسیخته، پریشان، آوار آوار، دور تا دور یال‌های تپه، و بر تارک خلوت تپه، فضاهای خالی و مبهم و بی‌سرپناه، و بوی مزاران عتیق، چه دلگیر. سه طبقه به نظر می‌رسید قلعه بمپور:

طبقه اول: کف‌زمین، بیست، سی قدمی مانده به باروی قلعه، دیوارهای گلی: پاره پاره، پشته پشته.

- مهمانسرای کلا بوده است این جا، آقای دانشور گفت: پاتینجر انگلیسی در یکی از این خانه‌ها پذیرائی شد، راهش نمی‌دادند داخل کلا.

بعد، خندق بود، دور تا دور قلعه: ورطه‌ای غیرقابل عبور- در خیال قلعه‌نشینان- که جدا می‌کرده است قلعه بمپور و حکومتی مک کوران را از ولایات کویر. طرحی برج‌مانده بود پریشان، در حافظه باد و بیابان، از خندق. لنگ انداخته بود گودنای خندق، در برابر هجوم باد و طغیان ماسه و ایلغار آفتاب.

آن سوی خندق، ویرانه گلی برج‌های دیده‌بانی بود، سوت و کور. بالاتر، خطوط شکسته دیوارها، و میان شکسته دیوارها، زاغه‌ها، سقف‌های فرو ریخته اطاق‌ها در کمرکش یال‌های تپه و

بالاخره، بر بام تپه، ویرانه بنائی که مقرر حاکم بوده است و حرمسرای حکومتی، تنها و تنها یک سردر باقی مانده بود همچنان، عین روز اولش، سر در آفتاب، نه این که دست نخورده بود، خورده بود، ولی باکش نیست آفتاب و بالای سر در آفتاب نقاره‌خانه باد.

یک چاه، با طوقه فراخ و سنگچین، وسط تختی محوطه طبقه دوم قلعه:

- مردم بمپور به این چاه می‌گویند چاه دیوان، یعنی جائی که سران حکومتی جلسه می‌کردند، تصمیمات سری و محرمانه می‌گرفتند. می‌گویند زیرش خالی است. دخمه است. هر بار لشگری حمله می‌کرد به کلا، زن‌ها و دخترها را می‌فرستادند پائین، میان همین چاه دیوان. اگر لشگر دشمن پُل می‌بست و عبور می‌کرد از خندق و می‌ریخت داخل کلا، چاه را پر می‌کردند، زن‌ها و دخترها دفن می‌شدند ته چاه- نه چاهی نه دیوانی.

خاکستر و دوده باروت و مهماتی که آتش زده بودند در وانفسای واپسین لحظات سقوط قلعه، پس از حمله قشون دولت، باقی مانده بود هنوز زیر آوار دیوارها، و در حاشیه قطعات شکسته سفال‌ها، بیش‌تر لعابدار، به رنگ‌های فیروزه‌ای، دارچینی، زرد طلائی، و گاهی گوشه سفالی، خطوط ریز ریز و محو نقش و نگارهایی.

سال‌ها به قول آقای دانشور، سال‌ها بعد از سقوط قلعه، می‌آمدند مردم بمپور، کود جمع‌آوری می‌کردند در اصطبل ویران قلعه. هر موقع باران می‌زد، خاک را می‌شست و می‌آورد پائین. آفتاب که می‌زد، برق می‌زد خاک تپه. می‌رفتند مردم، گود می‌کردند دور برق‌ها را. سکه‌های طلا، گوشواره و گردنبندهای طلا، النگو طلا و خلخال و زیورهای نقره، در می‌آوردند از لای خاک و می‌بردند. «آدم بود بیست سکه طلا پیدا کرده بود میان آوار خرابه‌های قلعه.»

چند سال پیش، باستان‌شناسان آمده بودند، مدتی اتراق کرده بودند پای تپه. زیر و رو کرده- بودند خاک‌ها را، حفاری کرده بودند پای دیوارها و سرانجام به این نتیجه مشعشع رسیده بودند که عمر قلعه به ۵۰۰۰ سال پیش می‌رسد: «خیلی قدیم است و مردمی که در قلعه زندگی می‌کردند سر از خیلی کارها در می‌کرده‌اند.»

و سرانجام کشف کرده بودند: خاکی است تپه، با خاک دستی برپا شده است وسط دشت هموار و همچون آفتاب بمپور.

- مردم می‌گویند، گورها، خیلی خیلی قدیم، زنبه زنبه خاک می‌آوردند از بیابان، می‌ریختند

روی هم، تپه را می‌بردند بالا، تپه که رفت بالا، کلای (قلعه) اول را ساختند، خیلی قدیم. معمار کلای بمپور و بم و منوجان جیرفت یکی بوده است. هر سه کلا، شبیه هم است. سمت غرب تپه، أخرائی موج و یکدست زمينهٔ بیابان، تا انتهای آفتاب. تک و توک، انگاره‌های درختی، خاک‌آلود، همچون گِل آجین هیکل‌واره آدمی، دست‌ها به سوی آسمان، عریضه می‌نویسند دست‌ها: از بام تا شام، از شام تا بام، یک بار، قلم انگشت فرو می‌کنند توی دوات آفتاب، یک بار، توی آبرنگ مهتاب، دوات، آبرنگ، آبرنگ، دوات، انگشت، انگشت، نرسیده است به دستینه، یکی، مگر مجال می‌دهد باد. فقط یکی از این عریضه‌جات، تا این سنه: باد باد باد، امان امان امان.

- آن وقت‌ها وقتی بالای کلای بمپور کسی می‌ایستاد و نگاه می‌کرد، این طرف جنگل بود. تا چشم کار می‌کرد سبز بود. زمین پیدا نبود. باقی، دور تا دور قلعه، گندمزار بود، حالا خشک است. گران‌شند «گردباد، ماسه و شن» است.

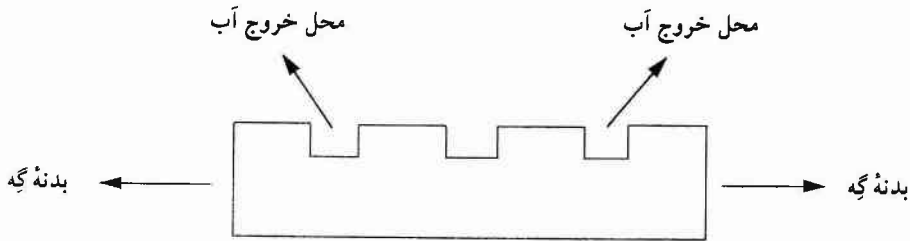
سمت شرق قلعه، نخلستان‌ها بودند. کشتزارها بودند. کپرها بودند و اطاق‌های گلی، گله به گله. بعد خط کبود جاده بود. آن سوی جاده، باز نخلستان‌ها، کشتزارها، کپرها و اطاق‌های گلی، تا ساحل رودخانهٔ بمپور. منحنی‌های شفاف آب می‌درخشیدند، همچون هلال صدها ماه، در ژرفای آفتاب، که جاری بود ته کرانه‌های بلند بستر پهناور رودخانه، در پیچ و تاب حجم سبزی آبادی‌ها، گاهی پیوسته به هم، گاهی دور و پراکنده.

- چه طایفه‌هایی زندگی می‌کنند در بمپور؟

- در بمپور رسم کاست نیست، همه زمین‌دار بوده‌اند. گماشتهٔ دولت بوده‌اند. زمین خالصه بوده است. زمین بین همه تقسیم شده بود. قبل از آن همه بمپوری‌ها برای ارباب‌ها کار می‌کردند. یک قشر هم بود، حالا هم هست، به آن‌ها می‌گویند کدخدا. هم به خان نزدیک بودند کدخداها، هم به دولت. زمین بیشتری به آن‌ها داده شده بود. روی زمینشان خودشان کار می‌کردند. دفتر و دیوان همیشه دست این‌ها بود. سواد داشتند. خالصه که شد، بعضی کارمند خالصه شدند. شرکت‌ها که آمدند، بیشتری مدیران شرکت‌های تعاونی شدند. مدیران شرکت کشت و صنعت شدند. همه کاره شرکت‌های سهامی زراعی شدند. ولی حالا، در حال انقراض‌اند.

میرایی مزارع دست کدخداها بود. طایفه کدخدا، برای تقسیم آب از قطعه چویی استفاده-

می‌کردند به نام «گِه» یا «گِهر». کننده‌کاری بود چوب، حفره‌هایی در آورده بودند میان چوب، به حساب:



اگر زیاد بود آب، سرریز می‌کرد و سرازیر می‌شد از روی لبه «گِه». بته‌های خار جمع‌آوری می‌کردند، پشته‌های خاک می‌آوردند و می‌چیدند و می‌ریختند روی لبه‌های «گِه»، تا مه‌ار می‌شد آب. نمی‌گذاشتند آب سرازیر شود از بالای گِه. فقط باید آب، به اندازه، از میان حفره‌های گِه عبور می‌کرد.

- مطابق سهم، آب می‌رفت به مزرعه. بُنه‌بندی بود. هر بُنه چند گاوبند بود. ۹ نفری بود بُنه‌ها. هر بُنه ۹ گاوبند بود. هر گاوبند چهار هکتار بود. آن قدر که یک گاو می‌توانست شخم بزند. هر بُنه ۹ گاوبند داشت و ۹ خانوار.

- ... گِه یا گِهر، یعنی یک یوم آب، یک سهم آب، می‌پرسیدی چند گِهر آب داری، پاسخ می‌داد از این چوب، چهار گِهر دارم.

... گِهر و بنه و گاوبند بود تا شرکت سهامی زراعی آمد. بنه‌ها به هم خورده بود، ولی گاوبندها بودند.

تشکیل بنه‌ها اختیاری بود. فامیل بودند اهل بنه‌ها. یکدست بودند، تقسیم کار راحت بود و به موافقت اهل بنه‌ها بود. آدم جور واجور میانشان نبود. سر تقسیم کار یا تقسیم آب، توی سر هم نمی‌زدند، بگو مگو نمی‌کردند.

- ... علف‌چینی، نگهبانی مزرعه، شخم‌زدن، بذرپاشی، کشیدن نهر، آبیاری، درو، خرمن‌کوبی، تقسیم می‌شد. اشتراکی بود. شدید بود وابستگی خانوارهای بنه. می‌آمدند، شب‌ها،

اعضای خانوارهای بنه، زن و مرد و بچه‌ها، دور هم می‌نشستند. چای می‌نوشیدند. تا پاسی از شب، افسانه می‌گفتند. مشکلی داشتند، به شور می‌گذاشتند. حل و فصل می‌کردند، مسائل کشت و کارشان را حل می‌کردند. روابط تولیدی واقعی برقرار بود. اشتراکی بود ابزار تولید: بیل، گاو آهن، داس، خرمن‌کوب. هنگام درو کردن و کوبیدن هم اشتراکی کار می‌کردند و سهم می‌بردند. ... دولت که آمد، زمین‌ها خالصه شد. بعد عمران آمد. سد بست. بعد اصلاحات ارضی آمد. حالا شرکت سهامی زراعی است.

- ... سابق، فصل خرماچینی، بمپوری‌ها می‌آمدند پیپ، آن وقت‌ها طایفه پدرم همه در پیپ زندگی می‌کردند. کپری بود، خانه‌ها. خرما می‌خوردند بمپوری‌ها، خرما می‌خریدند. برمی‌گشتند بمپور. اردیبهشت که می‌شد ما می‌رفتیم بمپور. دروی خرمن می‌کردیم. بابت درو، گندم می‌گرفتیم. مقداری هم جمع می‌کردیم. مقداری هم می‌خریدیم، به جای خرما که فروخته بودیم. برمی‌گشتیم پیپ. بودیم، تا فصل چیدن خرما، که باز راه می‌افتادند بمپوری‌ها، می‌آمدند پیپ. کدخداها در منزل بزرگان پیپ منزل می‌کردند. باقی مردم بمپور کپر می‌بستند. پلاس می‌زدند، اطراف نخلستان پیپ. داخل کپر و پلاس زندگی می‌کردند. سوغات می‌آوردند بمپوری‌ها، گندم، باقلا، عدس، حیره: گندم را می‌جوشاندند در شیر، می‌گذاشتند خشک می‌شد، آرد می‌کردند، می‌شد حیره. هر وقت می‌خواستیم بخوریم، حل می‌کردیم در آب، کمی غلیظ می‌شد. با خرما می‌خوردیم. حیره بهترین غذای محل ما بود.

- ... وقتی کدخداها و بمپوری‌ها می‌رسیدند به پیپ، اهل پیپ می‌گفتند، میدانی‌ها آمدند. میدانی از آن جهت که زمین کشاورزان بمپور وسیع بود. زمین کشاورزان پیپ کوچک بود. قطعه‌قطعه بود. میدان، یعنی زمین بزرگ، زمین وسیع. به بمپوری‌ها، به همین خاطر، می‌گفتند میدانی.

- ... آن سال‌ها، سه منطقه نان مردم بلوچستان را می‌داد: زابل، دشتیاری، بمپور.

- ... چهره بمپوری‌ها سیاه بود. موهای سرشان وزکرده بود. قدشان درشت و قوی بود. حالا عوض شده‌اند. یکدست نیستند. شعری ساخته بودند مردم پیپ و لاشار. می‌خواندند برای بمپوری‌ها:

نگو بمپور بگو ویرانه غم
زن و مردش ندارند شکل آدم
زنش خو کند و مردش نرگرازند

.....
شعری هم بود که برای دخترهای میدانی می خواندیم، وقتی می آمدند پیپ.

دختر میدانی
گربان کیدانی (قربان گردن بندت)
- چه جوابی می دادند دخترها؟
- هیچ، نگاه می کردند، بس،
گفتم چه گونه می گُشی و زنده می کنی
با یک نگاه گُشت و نگاه دگر نکرد^۱
- بله.....

- خوب، می فرمودید.

- اردیبهشت که می شد، لاشاری های اهل پیپ راه می افتادند، می آمدند بمپور. لاشاری ها هم سوغات می آوردند. خرما سوغات می آوردند و خازک، به جای حیره. خرما می نرسیده را در آب می جوشاندند. می گذاشتند آفتاب. خشک می شد. می گفتند خازک.

- ... یک دسته دیگر هم بودند که وقت چیدن خرما می آمدند. از کنار دریا می آمدند. ماهیگیر بودند. به آن ها می گفتند مید. سیاه بودند. خرما جمع می کردند از زیر درخت. یا خرما می چیدند. به جای مژد، خرما می گرفتند. برمی گشتند چابهار. زمستان ما از پیپ می رفتیم کنار دریا پیش میدها. خرما می دادیم. نمک و شکر و ماهی نمک سود می گرفتیم.

- ... آن وقت ها کسی می خواست در بمپور خانه بسازد، پول نمی داد. حشر می کرد. مردم جمع می شدند. یک روز، دو روز کار می کردند. کپر می بستند. در عوض صاحب خانه ناهار می داد. خورش باقلا می داد، یا خورش عدس می داد. در پیپ هم وقت کپر بستن حشر می کردند.

روزگاری بود. خبر از هیچ کجا نداشتند اهل آبادی‌ها. هر آبادی قلعه‌ای بود در اکتاف درندشت لوت. برای خودش بود. زیر و رو شده بودند همه، مثل کلای بمپور: که حالا شده بود نمازگاه مردم بمپور، میدان خاکی بالایش و درخت‌ها: دارهای تلگراف.

می‌رفتیم، خانه پدر آقای دانشور، اوائل کوچه خاکی، دروازه‌ای فلزی، دالانکی بی‌بام، حیاطی خاکی، وسط حیاط، حوضی و شیر آبی، کنار شیر، باغچه‌ای قد یک سجاده، یک بته سبز فقط، آن هم در حال سجود. یک طرف حوض و باغچه، سه نخل. پرچین برگ‌های خرما و شاخک‌های گز و کهور جدا می‌کنند حیاط را از نخلستان و کپری که گوشه نخلستان است. طرف دیگر حیاط، روبروی پرچین‌ها، دیواری بود خشتی و گلی، از این سر حیاط تا آن سر حیاط. لنگه‌های سه در چوبی، سه جفت، لک و لک: آبی، در امتداد دیوار.

این هم کدخدا محمد آبرون، کدخدای بمپور، نشسته است بالای اطاق، چه اختلاطی، چمپاتمه زده‌اند مهمان‌ها، گوش تا گوش، دور تا دور اطاق.

تاب می‌خوردند دست‌های کدخدا توی هوا، پشت و روی دست‌ها: چهار تخته سیاه، سرمشق و مشق، حساب و کتاب، خط‌ها: قیقاج، قیقاج تار، تار، چه قدر تار تارتنک! کدام تار بنده خدا؟ خطوط یادگاری اند تارها: بالای صد سال. عمر بدهاد به کدخدا، خدا.

برخواست از جا، آهسته، بفهمی، نفهمی— دو لا. بلند قد بود و استخوانی و باریک. شال بهنی، پیچ در پیچ دور کمرش، به رنگ سپید سحری. خوش آمدی و نشستیم.
- آمدی احوال مردمان در دفتر کنی؟

- بله.

- چه خواهی، سرگذشت مردمان خواهی؟ سرگذشت کلا خواهی؟
- چه کار می‌کردند مردم بمپور؟ زمین زراعتی مال مردم بود؟ مال حکومت بود، چی می‌کاشتند، چه سهمی می‌بردند، آب رودخانه را چطور سوار می‌کردند روی زمین؟ تقسیم آب به چه قرار بود؟...

- گدیم؟

- بله.

شیوه شخم زنی، آبیاری

- گدیم به گوگ (گاو) شخم زدیم. بهتری نداشتیم. سد بمپور نبود. بند چوبی بود. هر چیز حدا بند می بستیم. سیل می کند. پیش می کرد. می برد رودخانه پر می شد. بند چوبی گم می شد. از جنگل چوب می شکستیم، می ریختیم، آب بر می گرداندیم: به ظلم، زن و مرد. رضا شاه آمد. انقلاب کرد. گبل هر کس جان نداشت، آقا، زندگانی نداشتیم. ده روز، پانزده روز، زحمت می کشیدیم. چوب می ریختیم. خاک می ریختیم. بند می بستیم. سیل آمد و برد. شش ماه، پانزده روز خانه بودیم. باگی همیشه سرکار بودیم. سیل که می آمد. بند چوبی می برد. میر آب ها حیر می دادند. مردم جمع می شدند. می شد بیست و پنج روز و شب زحمت می کشیدیم. چوب می شکستیم. کنده می کندیم. می آوردیم. جلوی آب می گذاشتیم. خاک رویش می ریختیم. آب بر گرو کنده می بستیم. بند پیدا می شد.

طریق تقسیم آب

- ... کدحدا بود. میر آب بود. تگسیم می کرد. بستگی داشت به گوگ بند. آب هم به گوگ بند بود. بیش تر داشت، بیش تر سهم آب می برد.

طریق تقسیم زمین

- ... تا زمان اصلاحات ارضی، قرار تقسیم زمین و نسق بندی، هر که بیش تر گوگ داشت، توانائی کار داشت، کارگر داشت، زمین بیش تر می گرفت از سردار. یکجا پنج گوگ بند می گرفت. بوده کسی که نیم گوگ بند داشته. تا زمان اصلاحات ارضی که همه مساوی شدند.

ابزار تقسیم آب

- ... هر گوگ بند یک شبانه روز آب داشته، از زمان گجر تا اصلاحات ارضی. کنده می گذاشتیم برابر آب نهر، گهر می گفتیم به کُند. آب به اندازه تقسیم می کردیم. ده انگشت. مال ده گوگ بند می شد. هر گوگ بند یک انگشت آب داشته، در یک شبانه روز. سوراخی بود به اندازه یک انگشت، می کندیم میان گهر، زمینی که پنج گوگ بند داشت، پنج انگشت آب می رفت. پنج شبانه روز. زمینی که سه گوگ بند داشت، سه نهر آب می رفت. هر نهر یک انگشت آب می رفت. سه شبانه روز.

زراعت و مالکیت زمین

-... زراعت به گوک بود. زمین به اسم هر که حکومت داشت. از آن زمان که به هوش دهم، مال بهرام خان بارک زهی بود زمین. چهار یک حگ زراعت به ما داد.

خالصه

-... دوره دوزمحمدحان هم زمین مال سردار دوزمحمدحان بود. تا رضا شاه آمد، انقلاب بود، یک جنگ در سراوان شد، دو لشگر آمد. یکی آمد سراوان. یکی آمد این سامان. طیاره که رد و بدل می‌شد بالا. کاگذ انداخت از بالا. نوشته بود: ظلم بس، گارت بس، سرداری، حانی، بس. آئیم مردم راحت کنند. دو لشگر آمد، لشگر نوجوان «نخجوان». لشگر محمدحان. لشگر سراوان شکست داد. در سراوان بیست نفر کشته شد. دوزمحمدحان ول کرد. دوزمحمدحان بردند تهران. به دست دولت شد سامان ما. خالصه شد. سهم ما دو به پنج شد. گوک مال ما بود، آدم مال ما بود. آب بست مال ما بود. هر گوک‌بند دو حروار دولتی تحم می‌ریخت، پنجاه من بلوچی، ششصد کیلوئی دولتی، برابر چهار هکتار بود.

کشت کاران

-... الله آباد پنجاه گوک‌بند داشت. هر گوک‌بند چهار عمه داشت، یک سر گوک، یک سر زعیم. زمان خالصه آبادی باگ سی گوک‌بند داشت. الله آباد و باگ می‌شد سامان بُمپور. یک من، صد من هم برداشتیم. به شانس بود.

بارندگی و آبیاری

زراعت بیشتر به بارندگی بود. باران که می‌شد، آب می‌ریخت رودخانه، سیل می‌آمد. آب خوردن نداشتیم. اما، آب باران زراعت خوب می‌کرد. باران نمی‌شد. بست می‌بستیم. از رودخانه آب می‌آوردیم.

عمران، تقسیم تولید

-... پیش از رضاشاه، گوک‌بند بود. هر کس گوک‌بندی داشت. رضاشاه انگلیسی‌ها گرفتن، بردن. زمان محمدرضا شاه سد بستند. عمران بود، گبل عمران، خالصه بود. دوره عمران هم

گوک‌بندی بود. دوره سد، گوک مال ما بود، بذر دولت می داد، بس. دوره عمران، دو، دولت می برد، سه مال ما بود.

- ... دوز محمدحان چهار یک می داد. دوره حالصه سه، دو. چون بذر دولت می داد، ما می بردیم. سه، دولت دو.

اصلاحات ارضی

- ... بعد عمران، اصلاحات ارضی شد. زمین بهر (تقسیم) شد. مال مردم شد. سند دادند. دیگر سهم نگرفتند. خود کاشتیم، خود برداشتیم.

شرکت سهامی زراعی

- ... بعد اصلاحات ارضی، شرکت سهامی زراعی شد. تمام محصول مال شرکت شد. مردم کار کنند. شرکت جمع کند.

طریق تقسیم تولید در شرکت سهامی

دو از پنج سهم ما شد. قرار بود سه به ما دهد. دو شرکت برد، اما ندهد. تمام زمین به اختیار دولت شد. مگر درخت، درخت به اختیار مردم است. هر گوک‌بند که آب و زمینی داشت، زمین و آب مال شرکت شد. این گِسم است این روچ، بُندا، الله داند، بس.

اهل بمپور

- چه طایفه‌هایی زندگی می‌کردند در بمپور؟

- اول فگت یک طایفه بود، بُمپوری. کدحدا هم بُمپوری بود. بعد دکالی آمد. بعد صلاح زهی آمد. بعد ناروئی آمد. اول زعیم بودند همه، بعد زمین گرفتند. دولت به آنها هم زمین داد. ... اول طوایف جرئت نمی‌کردند بیایند. زمین حالصه بود. مردم بُمپور کار می‌کردند، سهم حالصه می‌دادند. بعد طوایف آمدند. بعضی زعیم گرفتیم، تکه زمینی دادیم به زعیم. دولت که آمد. زمین بهر کرد. به آنها هم رسید. نشستند.

مهاجرت بمپوری‌ها

- ... حالا بُمپوری‌ها بیشتری ویلان شده‌اند. رفته‌اند جزایر و اطراف. گدیم، نه چاکری بود، نه دُرزاده بود. علت این بود که همه حالصه بود. همه مال حکومتی بود. همه رعیت حکومتی بودند.

نقش کدخداهای و مباشرها و پاکارها

- کدخداهای چه کار می‌کردند؟

- در دوره دوز محمدحان، گیل دوز محمدحان، زمان بهرام‌حان، تمامی مردم بُمپور رعیت بودند. همه برزگر بودند برای حان. همه یکدست بودند. هر ده یک کدخدا داشت. یک مباشر داشت، محصول جمع می‌کرد تحویل دوز محمدحان می‌داد، پاکار هم داشت. دوز محمدحان گلام و تفنگچی داشت. فگت در بُمپور اینطور بود، زهی زهی نبود. همه کار می‌کردند. رعیت بودند. در بُمپور چاکری نبود، درزاده نبود. زمین حالصه بود. همه نوکر حکومتی بودند. کدخدا هم از بین مردمان بودند. هر سی گوک‌بند تحویل کدخدا بود. محصول تمام به دست کدخدا بود. کدخدا بذر، زمین، گوک، آب در اختیار داشت. سهم حان جدا می‌کرد، می‌داد به مباشر حان. مباشر تحویل حان می‌داد. کار مباشر این بود، مواظب باشد، کدخدا با رعیت نسازد. محصول کم برآورد نکند. یا محصول این و آن کم و زیاد نکند، به ضرر حان.

- ... هر کار حراب می‌شد، از کدخدا پرسید، کدخدا باید پاسخ دهد. آباد می‌شد، باید کدخدا کند. هر کدخدا رئیس ده بود. هر ده اندازه قدرت زمینش گوک‌بند داشت. کدخدا مسئول همه کارهای ده بود.

طرز انتخاب جانشین گوک‌بند

- ... اگر کسی می‌مرد، کدخدا تشخیص می‌داد کدام پسر تواند بهتر کار کند. یک گوک‌بند می‌دادند به پسر لایق. اما اگر تشخیص می‌داد، مثلاً یک پسر مانده، ولی لیاقت ندارد، نیم گوک‌بند سهمش می‌دادند. البته پسری که گوک‌بند می‌گرفت به باگی پسران هم بهری می‌داد.

مالکیت پدر، مالکیت فرزند

- ... زمین در اختیار کدخدا بود، از طرف حان. وقتی تشخیص می‌داد یک نفر اهل کار است، شبانه‌روز می‌تواند کار کند، بار کشد، دو گوک‌بندش هم می‌داد. گوک‌بندی پدر دلیل مالکیت فرزند نبود.

طرز تنبیه و مجازات

- ... کدحدا نماینده حان بود. هرکس تنبلی می کرد، کدحدامی گرفتش، پاکارمی آمد، می زدش. مردم زرنگ بودند. تنبل بود، بیرون می شد. محکمه نبود. کسی نمی رفت سرکار، کدحدامی گفت: پاکار چویش زد. کسی که کار نتوانست کند، زمین نمی گرفت. زمین نمی دادند به تنبل.

بُنه بندی و طرز تقسیم زمین کشت به بُنه

- ... آخرین تقسیم بندی بُنه بندی بود. حالا هم بُنه بندی است. هر بُنه نه گوک بند بود. بعضی بُنه ده گوک بند بود، نُه نفر، ده نفر. حالا به هکتار است. هر بُنه ۹ هکتار است. دولت هر نفری یک هکتار و نیم زمین داد به ما. به بعضی دو هکتار، سه هکتار داد. آن ها که ده هکتار داشتند بیست هکتار داشتند، تگسیم کردند بین بچه ها، یک بُنه، دو بُنه درست کردند.

انواع کشت ها

- چه محصولی می کاشتند مردم؟
- گندم، جو، ارزن، کنجد، باقلا کاشتیم. پنبه در زمان حاله کاشتیم. پنبه در زمان دولت شد.

درخت ها

در زمان دوزمحمدحان هیچ درخت نداشتیم. درخت هم دوره دولت کاشتیم، حرما، کمی هم مرکبات، انگور و انار هم می کاریم. کم کمی می شود. ولایت ما باد هست. گرما هست، هر چیز نشود.

دامداری

- مردم گاو و گوسفندشان را خودشان می بردند صحرا، یا چوپان بود، چوپان می برد چرا؟
- دوره دوزمحمدحان، زمان بلوچی هم گفتیم، اسب بود. سیصد، چهارصد، اسب بود. شتر بود. رَمک گردان در اختیار مردم بود. گوک دار هم می برد، می چراند. از هر گوال (خانه) هر چه گوک داشت، یا گوسفند داشت، بز داشت، می گرفت، می برد، می چراند.

سهم شبان

- ... به شبان برای هر میش (گوسفند) صاحبش، چهار من بلوچی (پنج کیلو) گندم می داد.

فُگت حرج اشکمش می‌دادند. جامه‌اش می‌دادند. ممکن بود، بعضی، یک کهره، از ده کهره یا بیشتر می‌دادند، رسم نبود. بسته بود به نظر اریاب.
... اینجا دامداری زیاد نبود. در سرحد زیاد بود. اینجا فگت حرج اشکمش می‌دادند.

حاکم قلعه بمپور

- قلعه بمپور دست چه کسی بود؟

- کلا به ظاهر دست گجر بود. ولی همه چیز دست حوائین بود. دولت گجر که بود. همه بودند. بعد دولت رضاشاه آمد. همه یکدست شدند. یکی شدند. کلا از زمانی که دولت آمد، حراب شد. گیل کشیک داشت. کوتوال داشت. یک شب ول نبود. دولت آمد. ول کردند. رفتند، حراب شد. پست شد.

شکل مسکن

- خانه مردم کجا بود، اطاق بود، کپر بود، پلاس بود؟

- زمان دوزمحمدخان و بهرام‌خان، خانه‌ها گرد کلا بود. همه خانه‌ها کپر بود. از چوب گز خانه می‌بستیم. یک بوته بود کنار رودخانه، به اسم نحل، می‌کنندیم. چوب گز می‌شکستیم. کپر می‌بستیم. هیچ‌کدام خانه گلی نداشت. خانه حشت و گل دوره رضاشاه ساختیم. آمدیم یواش یواش به این طرف. آن وگت همه زمین زراعتی و جنگل بود.

داوری

- اختلافی می‌افتاد بین مردم، سر تقسیم آب، تقسیم محصول، چه کسی قضاوت می‌کرد؟

حکم می‌کرد، خان، کدخدا، مباشرخان؟

- در زمان دوزمحمدخان، گاضی عبدالرحمن حدابنده بود. گاضی حکم گصاص می‌داد. حکومت حکم اجرا می‌کرد. زمان حکومت دوزمحمدخان، حگ نداشتند در رودخانه دامن که می‌آمد بمپور، کاریز بزئند. حگ نداشتند آب ببرند. آب که می‌آمد بمپور، زیاد بود. بعد که دولت آمد آب آزاد شد. مردم دامن کاریز زدند. آب بردند، زراعت کردند. باگ درست کردند. مردم کنار گور «رودخانه»، آب بردند. نحل نشانند. زراعت کردند. بعد چاه رسم شد. چاه زدند کنار رودخانه. آب پائین شد. کم شد. حالا آب کم کم رسد به بمپور.

پیدایش آبادی‌ها

- آبادی‌های اطراف بمپور را کی آباد کرد؟

- محمدآباد، دوزمحمدحان کرد، نوک‌جوب، بهرام‌حان، پسرعموی دوزمحمدحان آباد کرد.
سیدآباد سردارسعیدحان شیران‌زهی آباد کرد، حیلی‌گدیم آباد کرد. الله‌آباد، باگ، یحیی‌آباد، میرآباد، توردان، ده‌میر، دولت‌آباد کرد. مَچ‌گاسم، حسین‌آباد، ملک‌آباد، دولت‌آباد کرد. جمال‌آباد، بیشک‌آباد، گاسم‌آباد، دولت‌آباد کرد.

تغذیه

- خورد و خوراک مردم بمپور چه بود؟

- زمان‌گدیم، حوراک مردم نان بود. زمستان که گندم می‌آمد بالا، علف سبز می‌کرد. میان‌گندم زن‌ها می‌رفتند علف جمع می‌کردند، می‌پختند، با نان می‌حوردند. گاهی دوغی، شاید هم عدس و باقلائی حورش می‌کردند. عدس می‌ریختند میان آب، نمک و پلپل می‌ریختند. کسی چربی داشت می‌ریخت، نداشت، نمی‌ریخت، با نان می‌حوردند.
تأملی کرد کدخدا، نفسی چاق کرد، نگاهی کرد به اهل مجلس.
- همه در یاد دارند حوراک چه حوردند.
بعد اشاره‌ای کرد به پدر آقای دانشور و گفت: شما گوئید. بهتر گوئید.

صبحانه، ناهار، شام

- صبح نان ذرت می‌حوردیم، شب نان می‌حوردیم، گاهی با آش باقلا می‌حوردیم. کسی نان گندم می‌حورد، اسم در می‌کرد. بوی پلو می‌آمد از یک کپر، دهان به دهان می‌گشت در بمپور. سال ۳۸ این اطباگ ساختم، آن طرفش همان کپر بود. کپر بود تا آن یکی اطباگ را بستم، کنار این اطباگ. بعد کپر برداشتیم، بردیم گوشه نخلستان، دوباره بستیم.

جنگل بمپور، بهره‌برداری از جنگل

بار دیگر نوبت کدخدا شد، یاد جنگل افتاده بود کدخدا: - مردم می‌رفتند جنگل، گنده می‌کنند، چوب می‌شکستند، می‌آوردند خانه می‌بستند، می‌سوزاندند. حیلی درخت بود در جنگل. تمامی نداشت درخت. کهور بود، دو تای قد آدم بود، گم می‌شد آفتاب لای شاخه‌ها و

برگ‌هاش. درخت گز بود. تا گز بود. تیرات بود. گُناز بود. میوه درخت گُناز را می‌چیدند. می‌حوردند مردم. برگش می‌چیدند. پهن می‌کردند در آفتاب. خشک می‌شد. حل می‌کردند در آب. ضماد درست می‌کردند. می‌بستند روی پوست.

حیوانات جنگلی

- چه حیوانی پیدا می‌شد در جنگل؟
- حیوان خیلی داشت جنگل: گراز، مَم (خرس)، شغال، روباه، آهو. هَنی، جنگل گُم است.
- حیوان‌ها چه شدند؟
- آواره گیابان شدند.
- چه‌طور شد جنگل گم شد؟
- خُدا بدان.
- کدخدا صحبت شد از ضماد برگ گُناز...
- ها.

دارو درمان

- بفرمائید مریض می‌شد کسی، چه می‌کرد؟ دوا چه‌طور درست می‌کردند مردم؟
- کسی مریض می‌شد، پوست گوسفند می‌کرد تنش. می‌رفت مزار. دعا می‌کرد. دوا نبود. دکتر نبود. معالجهٔ دندان، دندان کشیدن بود، بس. با انبر می‌کشیدند. یک دانه باقلا قاطی نمک می‌کردند، می‌گذاشتند توی سوراخش، آبش بکشد.

تأسیس درمانگاه

- ... درمانگاه زمان رضاشاه آمد. اول مدرسه سال ۱۳۲۸ درست شد. گدیم راه نبود. راه زمانی راست شد که رضاشاه حواست رود چابهار. تنگ سرچه تمام نشده بود. بند بود. ماشین سوار شتر کردند. بردند آن طرف تنگ. سوار شد رضاشاه، رفت چابهار.
- ... گه که رسید، (نام قبلی نیکشهر) تلگراف حواستند زنده تهران: رسیدیم گه. بردند تلگراف رضاشاه بیند. تلگراف که دید عصبانی شد. گفت: رسیدیم به گه، گه که اسم شهر نشد. نویسید، رسیدیم نیکشهر. از آن روچ همه گفتند نیکشهر.

دادوستد، صنعت و انواع پارچه‌ها

- غیر از زراعت چه کار می‌کردند مردم؟ چه چیزهایی می‌بردند؟ می‌فروختند؟ به جای آن‌ها، چه چیزهایی می‌خریدند؟

- چلیم بود زمان گدیم. تنباک از مسکوتان می‌آمد. گندم و باقلا می‌دادند، تنباک می‌گرفتند. پارچه از پنبه می‌باقتند. با پوست انار (سَبَک) و لجن و جُلَبک رنگ می‌کردند. جامه درست می‌کردند. کرم ابریشم طرف لاشار بود. ابریشم درست می‌کردند، طرف شهران (نخلستان لاشار)، بیشتر جامه زنان درست می‌کردند، سَریک و دستمال زنانه درست می‌کردند.

- ... بعد پارچه کوردی آمد. از کراچی و بمبئی آمد. معاملات از طریق دو بندر گوادور بود و پَنسِنی. ندرت از گیابان می‌آمد. آن وگت مرزی نبود. بلوچ‌ها می‌رفتند پَنسِنی، بعضی می‌رفتند گوادور، جنس می‌آوردند. تنباک می‌دادند، قُورش (سکه رایج) می‌دادند، حرما می‌دادند، پنبه می‌دادند، حنا می‌دادند، شکر می‌خریدند، پارچه می‌خریدند، بار شتر می‌کردند، می‌آوردند.

- فرمودید، قدیم، اهل بمپور، همه بمپوری بودند، زمین مال حکومت بود، مردم نوکر حکومت بودند، آب رودخانه مال خان بود و سردار. طوایف بلوچ جرئت نمی‌کردند بیایند بمپور. دولت که آمد، سر و کله طایفه‌ها هم پیدا شد، یکی، یکی، آمدند. اول بزرگری می‌کردند، بعد، دولت زمین تقسیم کرد، و سهمی هم داد به آن‌ها.

- ها.

طایفه‌های کنونی بمپور

- این طایفه‌ها، که حالا زندگی می‌کنند در بمپور، کدام هستند؟

- ناروئی، بامری، دکالی، صلاح‌زهی، چاری زهی: بامری مهاجر هستند. از طرف دلگان آمدند. بعضی بزرگری کنند، بعضی زمین دارند، کشاورزی کنند. ناروئی هم، کشاورزی کنند، بزرگری کنند.

رو کرد کدخدا به طرف یکی از بلوچ‌های اهل مجلس و گفت:

- حاجی دکالی است، حودت گو حاجی.

- شروع کرد حاجی:

- طایفه ذکالی با بامری منطقه حاش و ایرندگان نسبت دارند. با سایر طایفه‌های بلوچ آمدند بمپور. ذکال نیست، در اصل ذکال است. در بلوچی سالی را گویند که خشکسالی هست، گرسنگی هست، ویلانی هست. چون در سال خشکسالی کوچ کردند و آمدند، معروف شدند به ذکالی یا ذکالی.

- ... سردار داشتیم، گیل از ما مرد. فیروزشاه بود، اطراف بمپور مرد. زمان ما جهانگیرحان بامری بود، مرد. جانشین جهانگیرحان، حاجی دوست محمد ذکالی است. به بزرگی می‌شناسیم. حالا سرداری به صورتی شده که گرفتاری‌های مردم برطرف کنند. این‌ها در عگل و فهم بیش ترند. راه دارند به دولت. مردم راه ندارند به دولت، به این‌ها رو کنند. به این‌ها اسپید ریش گوئیم.

نوبت یکی دیگر از بلوچ‌ها بود، اشاره کرد کدخدا، صلاح‌زهی بود بلوچ، می‌گفت از کوهستان سرباز مهاجرت کرده بودند صلاح‌زهی‌ها، چهار برادر بودند، صلاح، آشور، دوشنبه، عبید. اینها اسم صلاح را که بزرگتر بود، سر قومشان کردند، شدند صلاح‌زهی، دو صد خانواری شوند، در بمپور، بیشتر نیست.

اسپید ریش صلاح‌زهی‌های بمپور سرکار لال‌بخش نوروزی بود، که نشسته بود در بمپور و بعد، صاحب صلاح‌زهی بود. صاحب هم نشسته بود در بمپور و صاحب تکه زمینی بود و سهم آبی. نسبت خویشی داشتند صلاح‌زهی‌های بمپور، با صلاح‌زهی‌های چانف و آهوران و سرباز، که جمعیتی بودند قابل توجه. خیلی قدیم، صلاح‌زهی‌ها بین سراوان و ایرانشهر هم بودند، بیش‌تری، در سامان‌آشار بودند و ایرافشان.

- آن‌جا گوم دارند، آذرزهی‌های آشار و ایرافشان تیره‌ای از اینها هستند. پدرشان آذرزهی بود. وگت گرفتاری به اسپید ریش صلاح‌زهی‌ها مراجعه کنند، در بمپور ریش اسپید ندارند از خودشان.

- طایفه‌های سرحد، مثل ریگی، گمشادزهی نیستند در بمپور؟

کدخدا پاسخ داد:

- ریگی در ایرانشهر هستند. باگ دارند. کشاورزی کنند. بمپور نیستند. گمشادزهی راه ندارد به بمپور. بیش‌تر مالدار می‌کند. گمشادزهی اصلش از افغانستان است. زادگان گمشاد بزرگ هستند.

اصل گمشاد شی (شیخ) بله (بلا) نوش است، مزارش در افغانستان است. چندین تیره هستند: مرادزهی، دادحدازهی، عرضی زهی، سالارزهی، یارمحمدزهی، سپاهی زهی، گویند دوازده تیره هستند.

در حال حاضر پراکنده بودند از حدود هرات، در افغانستان، تا مغ سوخته مرز ایران و پاکستان. مرکزشان مغ سوخته بود و تیغ آب در کوه سفید. کار آن‌ها دامداری بود. و کار این‌ها کشاورزی، کاری نداشتند به کار هم. سردارشان خلیل خان گمشادزهی بود و نشسته بود در سامان تهلاب.



آفتاب، عطر کنارها، تَلَق تَلوق: شبح یک و انت، میان غبار و خاک، باز آفتاب. دالان خاکی، دو طرف دالان، نخلستان، حیاطی خاکی، سمت راست حیاط، اطاقی دو در، درها: فلزی، آبی سوخته، وسط درها، میله آهنی آنتن تلویزیون - چهار میخ به دیوار گلی و خشت، میخ‌ها، میخ طویله. ریسمانی گره خورده است سر یکی از میخ‌ها، سر دیگر ریسمان، میان پشگل‌ها، پشگل‌ها دور تا دور میله آنتن، خالی است جای بز. کودی، قوتی: برای تقویت آنتن، شاید پای یکی از درها، کولری آبی، پنجره‌های کولر، نمک آجین، کانالی حلبی، وصل می‌کند کولر را به سوراخی گلی توی اطاق. گوشه حیاط، سمت چپ، طویله گلی، بزغاله‌ای قهوه‌ای جلوی در چوبی طویله، فرش گسترده پشگل، نقش و نگارها، زرد و قهوه‌ای. این یکی برای چی؟ برای تماشا؟ شاید.

نشسته بود پیروکی روی حصیر، کنار دیوار اطاق. زنگار دود بود سیمای پیرمرد روی سنگچین اجاق، گوش‌ها دو نعلبکی حلبی، زنگ زده، یک تا پایین، یک تا بالا.

حکام قلعه بمپور

- حکومتی کلای بمپور را یاد داری؟

- ها: یک: سردار حسین حانِ ناروئی بود.

دو: بهرام حان بارک‌زهی.

سی: دوست محمد حان بارک زهی.

چهار: رضاشاه.

پنج: محمدرضا شاه

شش: هَتی وِل هَس.

سرنوشت قلعه

- ... کلا حسین‌خان گذاشت، رفت نیکشهر. کلا گذاشت برای ابراهیم شهیدوست. ابراهیم شهیدوست کشته شد. گل‌امرضا عبداللهی تیرش کرد. کلا واگذار بهرام‌خان بارک‌زهی شد. بعد بهرام‌خان، نوبتی دوست محمدخان شد. گشون رضاشاه آمد. کلائی بمپور و کلائی ایرانشهر جنگ نشد. جنگ سراوان شد. با ابراهیم‌خان فامیل بهرام‌خان جنگ شد. شکست افتاد در لشگر ابراهیم‌خان. دوست محمدخان بردن تهران. گم شد. ملاهاشم و ملاچنگیز رفتن با دوست محمدخان. آن‌ها برگشتند. دوست محمدخان برنگشت. تهران بودن، رفتن گردش کنن - گفتار ملاهاشم و ملافگیرن - یک نفر کشتن. فرارکردن. ماشین حراب شد. حیران شدن، بندی شدن، بردن تهران. دوست محمدخان گم شد. گفتن خون به گردن گرفت. گصاص کردن، کشتن.

کشت و کار

- زمان حسین‌خان ناروئی، بهرام‌خان بارک‌زهی، دوست محمدخان زراعت بود؟ چه زراعتی بود؟ درخت بود؟ چه درختی بود؟ آب زراعت آب رودخانه بود؟
- ... درخت نبود. زراعت بود. زراعت گندم بود، ذرت بود. حاکمی بود. مال رعیت نبود. رعیت بزرگری بود، بس. حرمن پنج بهر می‌شد. دو بهر دادند زعیم. سه بهر حاکما بردن. آپ، آپ رودخانه بود. بند می‌بستند با دار و سنگ و حاک.

سهم حکام، سهم بزرگران، آبیاری و وسعت گاوبندی‌ها

گویندی بود. هر گویند چهارصد من گندم کاشتند، صد من جو. حساب یک به دو بود، یک تحم دو تحم می‌شد. گویند چهار نفر، پنج نفر همدست بودن. سه تا دیوان بردن، دو تا بزرگران بردن. چلیم‌دار، ترازو‌دار، بیری‌دار، کسی که علف داد به گو، از دو کوت (قسمت، سهم) بزرگر بردن، از حاکما کم نمی‌شد.

سهم کارگزاران، سهم میراب‌ها

میراب هم از دو کورت بزرگ بردی. حتی آن‌طور می‌شد، سحت می‌شد پلک، همه گندم بردن از دهگان. ناچار شد گرض کند. چه دهگانی توانا بود گندم ذخیره کند؟

مالکیت آب و زمین، شیوه کشت و آبیاری، شیوه برداشت محصول

... دیوان زمین می‌داد و آپ. رودخانه مال حاکما بود. دهگان بند می‌بست. آپ رُو می‌کرد. گو و کار و بذر می‌داد. سه ماه تحم کار طول می‌کشید. اول حار زمین می‌زدن. بعد زمین پاک می‌کردن، بعد حار حصار می‌کردن، حصار کشته می‌کردن، به حصار می‌گفتند سَنگ، که گو سپند نچورد. گو نچورد. بعد زمین نم کردن. بعد با گوشحم زدن. بعد تحم ریختن. بعد بند بستن، کرت بندی کردن، مرزبندی کردن. هنگام درو می‌شد. گندم با داس دور کردن. گردون میبستن پشت گو. حرمن کوبیدن. یک نفر هم روی گردون سوار می‌شد. فرمان گردون بود. شب حرمن کوبیدن. ساعت چهار شروع می‌شد تا شش صبح، روچ گرم بود. گو از دست می‌شد. هی شون آوردن، باد دادن (هی شون چوبی است مثل پنجه دست) گاه مال بزرگ بود. باد می‌برد، گاه آتش کشتن. گاه گو و اشتر حورد. مخلوط می‌کردن با آرد، دانه جو، می‌دادن به گو و اشتر. می‌حورد. بگیه گاه باد می‌برد یا آتش‌زدن.

طرز ساختن کپر و خانه

- خانه‌ها چه‌طور بود؟

- خانه‌ها کپر بودن. بلوچی دامدارها پلاس داشتن. خانه گِل نبود. حاکما خانه گل داشتن. دهگان کپر می‌بست. چوب گز اسکلت می‌کرد. بعد نی می‌بستند. بعد پوشال می‌انداحتن روی نی. روی پوشال گِل می‌کردن. به این کپرها گفتن: توپ.

دوا و درمان

- مریض می‌شد بنده خدائی چه می‌کرد؟

- هیچ، گفتند بحواب تا بمُرت. دکتر نبود، دوا نبود. دواهای بلوچی بود، مردمان حوردن، بعضی خوب شدن، بعضی مُرْتَن.
- چی بود دواهای بلوچی؟

- درنگ: اشکم درت.

- ... مور: اشکم درت.

- ... ازگند: سرماحوردگی، خد و حکم (قلم درد، استخوان درد)

زایمان و شکسته‌بندی

- ... ماما محلی برای زن‌ها بود. همشهری بودن. چیزی ندادن. گاه دو من گندم دادن. گاهی دو من ذرت دادن. ندادن، ندادن. اشکست‌بست بود. دست‌اشکست. پا‌اشکست. اشکست‌بست آوردند. اشکست‌بست مرهم درست می‌کرد. زرده تخم مرغ، نمک، گرد چوب درخت روغن. استخوان جا می‌انداخت. مرهم می‌مالید روی پارچه، می‌پیچید روی‌اشکستگی. بعد تکه‌های چوب گذاشتن روی‌اشکستگی. بعد چوب‌ها با مود می‌بستند روی مرهم. بعد چهارده روز‌اشکست بست می‌آمد. مود باز می‌کرد، بینید گرفته، یا نگرفته. نگرفته بود دوباره روغن می‌زد، می‌بست. روز اول که می‌بست، سحت می‌کشید. بات کرد. کم‌کم بات در می‌شد. مود ول می‌شد. می‌آمد، می‌کشید. دوباره می‌بست. این پاکه بینی، اشکسته. اشکسته‌بند، بست. بعد چهارده روز با چوب راه رفتم.

دامداری، سهم چوپان

- گاو و اُشتر و گوسفند مال حاکم بود؟

- گاو اُشتر و گوسفند مال هر کسی بود. حاکما سهمی نمی‌گرفت. شوپان داشتن. چهارگسم بود شوپانی:

- ... یک کیسه جو، یک کیسه گندم، یک کیسه ذرت، برای هر گوسفند یک کیلو.

- ... از هر ده کهره، یکی

- ... از هر ده تر، یکی.

- ... از ده تا زائیده بودن گوسفندا. ده یک شیر، ده یک پشم دادن به شوپان. به اینها گفتیم شوپانی.

داوری و قصاص

- اگر کسی شکایت داشت چه کار می‌کرد. شکایت پیش حاکم می‌برد. یا قاضی بود می‌رفت پیش قاضی؟

- اگر کسی پسر من می‌گشت. برادرش می‌رفت پسر او می‌گشت. حاکم آدم می‌گرفت. گندجیل

(کُند و زنجیر) می‌کرد. می‌انداخت زندان. گو، گوسپند، اُشتر، حر، حاکم می‌برد. گاتل بود کسی. حاکم می‌آمد، رَمک گاتل می‌برد. اُشتر گاتل می‌برد.

قانون

- می‌برد می‌داد به قوم و خویش مقتول؟

- نه می‌برد، می‌حورد. حاکم آمد مال گاتل بود. این‌ها رفتن یکی از آن‌ها کُشتن. حاکم آمد مال این‌ها برد. این گانون بود. حاکم دنبال این بود، مردم به جان هم اندازد. آن یکی این یکی بکشد. این یکی آن یکی بکشد. حاکم آید مال و رَمک هر دو برد. حسن دکالی را مراد ناروئی کشت، عوض برادرش کشت، مالش را برد بهرام‌حان. مال هر دو طرف برد.

- ... حسین دکالی با من شریک بود. حاکم آمد مال حسین و مال من برد، با هم برد. رفتم پیش حاکم. گفتم من محمدم. محمد کس نکشت. مراد ناروئی کشت. تو دانی. گوسپندهای مرا چرا بردی؟ گوسپندها ده. من گاتل نیستم. من دهگانی هستم. بهرام‌حان گفت تو دروغ گوئی.

رسم ادای گوسفندی

- ... گوسپندها مال حسین دکالی هستن. از تو نیستن. من تو را گسم دهم. گفتم گسم ده. گسم حورم. گسم داد. گسم ناحگ داد. گسم گرفتش. گسم او را گرفت. او مُرت. من هستم.

- چه طور قسم داد؟

- گفت برو گسل کن. با یک لنگ پاک بیا. رفتم گسل کردم. لنگ پاک بستم. رفتم. گران برداشت، به گلوی یک گوسپند آویزان کرد. گوسپند مال من بود. به زور برده بود. گفت اگر راست گوئی، رو، گران از گلوی گوسپند باز کن. این یک گسم گسم بود. رفتم. گران باز کردم. گران بست گردن آن یکی گوسپند. مال من بود. برده بود. به زور برده بود. رفتم گران باز کردم، تا چهار گوسپند. هر چهار پس گرفتم. به گسم داد. به صِددگ نداد. همان جا در دلم گفتم. او مرا به ناحگ گسم داد. بلاش سرش بیاور. گسم او را گرفت. او مُرت. من هستم.

اقسام تنبیه

- مجازات تنبیه، جز این‌که گفتمی، بود؟

- ها. گسم تَبیه دوم نال بود. نال این بود که روگن بلوچی، اندازه دو کیلو، می‌کردند توی دیگ

بزرگ. دیگ می‌گذاشتند روی آچش. داگ می‌شد. می‌جوشید. یک انگشتر می‌انداختند داخل روغن جوشان. به گناهکار گفتن دست کن میان روغن. انگشتر درآر. اگر گناهکار بود دستش می‌سوحت. تمام دستش می‌سوحت. اگر بی‌گناه بود. دستش سالم انگشتر می‌آورد بیرون. نشان می‌داد به مردمان: این انگشتر، این دست. بی‌گناه بود. روغن سرد می‌شد. دستش نمی‌سوحت. - ... گسم تنبیه سوم جُل بود. هفت گام درازی چاله زدند. هیزم آوردن، ریختن میان چاله. آچش کردن. می‌گفتند: کوش درآر. روی هفت گام آچش گام‌زن. گام می‌زد. اگر سوحت. گناهکار بود. اگر نسوحت، هیچ، بی‌گناه بود. - ... نال دوم هم بود. گویم؟ - بفرمائید.

افترا و تهمت

- نال دوم، آهن آوردن، اندازه کف دست، گذاشتن در آچش، تا سرح شد. سرح که شد. برداشتن گذاشتن کف دست گناهکار. دست به دست می‌کرد تا هفت گام. بعد آهن سرح میانداحت میان یک بته یا درحت. دستش نشان می‌داد. نسوخته بود. سالم بود. بی‌گناه بود. اما بته آتش می‌گرفت. می‌سوحت. اگر نسوحت دستش، شکایت کننده باید حسارت دهد. توهین کرده بود. باید حسارت توهین به مردمان دهد. - چه قدر بود خسارت توهین؟ - ها، اگر نمی‌سوحت. سالم بود دست. شکایت کننده باید برابر پول حونش دهد. توهین، بدنامی، برابر با کشتن و مُرتن بود. توهین کردن، بدنامی کردن: کشتن است. اگر تنبیه نشود، هر کس توهین کند. مردمان بدنام کند.

رسم سنگسار

- ... سنگسار هم کردن.
- چه کسی را سنگسار می‌کردن؟
- زناکار، سنگسار کردن.

اقسام اعدام

- اعدام هم می‌کردن؟

- ها، اعدام دو گِسم بود:

- ... گِسم اول: طرف را می‌بستن به میل (دیرک چوبی). طناب می‌تابانند تا گردن طرف می‌کشیدند. حلاص شد. مُرت.

گِسم دوم. اطاق می‌بستند. اندازه یک بنده حدا. یا حشت و گِل می‌بستند. در داشت اطاق. طرف می‌کردن میان اطاق. در اطاق گل و حشت گرفتن. تیگه کردن. خفه شد. حلاص. مُرت. اطاق حراب نمی‌کردن. می‌گذاشتن برای عبرت مردمان، چند سال همان‌طور می‌ماند.

مجازات زنان

- زن‌ها را هم مجازات می‌کردند؟ چه‌طور؟

- با بجن (زن) ندیدم. چنین کنند با بجن، ندانم. ندیدم. چنین دعواکنده نبود. مردین دعواکنده بود.

طایفه‌ها

- حاجی محمد چه طایفه‌هایی بودند در بمپور؟

- بیشتری بمپوری بودن. کرم‌زهی بودن، دکالی، گمشادزهی، نرماشیری، ناروئی، بامری، چاکری.

بردگان

- چاکری‌ها چه کار می‌کردن؟

- فرمانبردار بودن. کنیزی کردن. گلامی کردن. چاکری‌های حاکما بود. حالا نیسن.

- رفتن از بمپور؟

- نه، فرمانبردار نیسن. گلامی نکنن.

- چرا؟

فرمان آزادی غلامان

- بعد از دوست محمدحان، رضاشاه آمدن. سردار کلا شدن. حکم کردن: چاکران آزادن. آزاد شدن چاکران.

تغییر مالکیت، اجاره داری، اصلاحات ارضی، درختکاری، خانه سازی

- چه اتفاق دیگری دوره رضاشاه افتاد. وضع زمین چه طور بود؟ وضع زراعت چه طور بود؟
- دادن به اجاره. گلام علی کل منگله اجاره کرد. اجاره گر بود. از دولت اجاره کرد. زمین شد مال دولت. آن وگت ذرت حروری پانزده تومان بود. سه کوت دهگان برد. دوکوت گلام علی برد. بذر و گو و کار مال دهگان بود. سحتی بود. دولت بذر دادن. کمک کردن. بعد، اصلاحات ارضی شد. محمدرضا شاه سردار کل شد. گفتن کردن ایرانشهر آمد، اما کلای بُمپور نیامد. اصلاحات ارضی شد. زمین بهر شد بین دهگان‌ها. آن وگت هر کس زمین داشت. حرما کاشت. درخت از آن وگت شد. اول نحل دار حاجی محمد آبرون بود، بعد پیرمحمد بود. کدخدای حیرآباد بود پیرمحمد. بعد، کم کم، از سال سی و پنج، حرما کاشته شد. زیاد کاشته شد. هر کس حواست، کاشت. خانه گل هم آمد. گشون آمد این جا. خانه گل آمد. مردمان خانه گل درست کردن. دولت تشویک کردن. گفتن آزادن مردمان، خواهند خانه گل سازند. مردمان ساختند.

موتور و آبیاری

- وضع آب رودخانه چه طور بود؟

- ایمان بیش تر بود. آب بیشتر بود. هنی آب ندارن. درخت مُرتس. با موتور آب آوردن. چه گاسم آباد، چه سعیدآباد، چه شمس آباد، آب با موتور اورن. آب ندارن، موتور زدن. آن طرف رودخانه موتور زدن. آب برد موتور. کشاورزی هنی، کم کم است.

باغ ریگ کبود و ایتال کنسول

سری زدیم به شرکت سهامی زراعی بمپور، در باغ ریگ کبود. یادگار مهندسین مشاور ایتال کنسول بود باغ، بدین قصد و نیت مهندس مشاور، که ایستگاه کشاورزی بمپور و ایرانشهر گردد، اما بعد از آن که جمع و جور کرده بودند فرنگیان بساطشان را و رفته بودند- حاجی حاجی

مکه و دیدار به قیامت - ول مانده بود باغ، نه می شد انداخت توی توپره، بار الاغ کرد و برد باغ را، نه می شد آبش کرد و...

شرکت سهامی زراعی

باغ ریگ کبود مانده بود و آفتاب مانده بود و باد. به دادش نرسیده بودند اداره کشاورزی و مدرسه کشاورزی بمپور، سوخته بود باغ. دود شده بود - چه دودی - و رفته بود هوا. شرکت سهامی زراعی که می رسد از گرد راه، تازه نفس و سرحال، برمی افرازد علم و کتلتش را وسط باغ. تابلوئی می کوبد بالای سردر دروازه باغ، و جا خوش می کند زیر سایه درختان کهور و گز و تاغ و گنار و نخل های باغ.

تأسیسات شرکت

دروازه ای آهنی، محوطه ای، خیابانی شنی و باریک و کبود، دو جوی آب، در دو سوی خیابان، مملو آبی به رنگ اخرائی سیر، مثل این که بیابان جاری بود میان جوی ها، زیر سایه محو درخت ها. گل های درشت گلایل: سرخ آتشی و سپید مهتابی، میان باغچه های باریک حاشیه جوی ها. ساختمان هایی آجری و سیمانی، یک طبقه، درها و پنجره ها آهنی، دفتر و انبار و فروشگاه شرکت تعاونی و خانه هایی نیمه تمام، که قرار بود واگذار گردد به سهامداران شرکت.

سال تأسیس شرکت

سال ۱۳۴۹ تأسیس شده بود شرکت، در اراضی ۱۲ روستا، شامل ۳۰۰۰ هکتار زمین.

آبیاری

سهام آب شرکت از رودخانه بمپور ۴۵۰ لیتر آب بود در ثانیه. کانال های بتونی به طول ۸۰ کیلومتر، همه دست پخت شرکت، می رساندند آب را به زمین های زیر کشت شرکت.

سهام شرکت

شمار سهام شرکت، ۳۱،۲۵۰ سهم بود، هر سهم به ارزش ۱۰۰۰ ریال. ۱۵۹ سهم تعلق

داشت به دولت، در عوض زمین‌هایی که واگذار کرده بود به شرکت، البته، بایر بود بیش‌تر زمین‌ها، ولی دندان اسب پیش‌کشی را که نمی‌شمرند، رسم نیست. بدین‌ترتیب ۳۱,۰۹۱ سهم باقی مانده بود برای شرکاء. بزرگواری کرده بودند کارشناسان شرکت و هکتاری ۱۰۰۰ تومان قیمت‌گذارده بودند روی اراضی شرکت.

بهای اراضی، شمار سهامداران و میانگین سهم

۷۸۳ خانوار، سهامداران شرکت بودند و علاوه‌بر بمپور، پراکنده بودند در روستاهای نوکجوب، مچ‌گاسم، چکرآباد، حسین‌آباد، خیرآباد، ملک‌آباد، توردان، الله‌آباد، ده میر، باغ، میرآباد. دولت را هم که یک پای معامله بود، داخل کنیم در شمار خانوارها و اضافه کنیم به ۷۸۳ خانوار سهامدار، تعدادکل سهامداران شرکت به ۷۸۴ خانوار می‌رسید. میانگین سهم هرخانوار در حدود ۴۰ سهم بود.

وام‌ها

در نخستین سال برپائی، مبلغ ۷,۱۰۰,۰۰۰ ریال وزارت تعاون هدیه کرده بود به شرکت، به نام وام، برای خریدن تراکتور و کمباین، بیل و آبپاش و آفتابه و لگن. سال دوم ۱۱,۵۹۸,۸۱۵ ریال کمک بلاعوض در اختیار شرکت‌گذارده بود وزارت تعاون، به‌علاوه ۵,۷۰۰,۰۰۰ ریال وام.

سود سهام

سود هر سهم، در سال نخستین، ۲۲۶ ریال بوده است، و بر اساس رقم ۴۰ میانگین سهم هر سهامدار، عایدی هر سهامدار شده بود: ۹۰۵ تومان. سال دوم، سود هر سهم درآمده بود ۸۲ ریال، تقریباً یک سوم سال اول، عقب عقبی رفته بود شرکت و میانگین سود هر سهامدار افتاده بود پایین، به نسبت سال نخست، و رسیده بود به ۳۳۱ تومان. باش تا صبح دولتش بدمد.

درمانگاه

سرسری نباید گذشت. انصاف هم خوب چیز است! درمانگاهی هم ساخته بود شرکت برای سهامداران. بانیِ درمانگاه وزارت بهداری بود، از محل حق بیمه سهامداران، به‌قرار روزی یک

ریال برای هر خانوار، و یک درصد از درآمد ناخالص سالیانه شرکت، صرف مواجب پزشک می شد و دستیار و سایر هزینه های درمانگاه.

خانه فرهنگ روستایی

پنج خانه فرهنگ روستایی هم راه انداخته بود شرکت. در هر یک از خانه ها، چهل کودک پذیرایی می شدند. صبحانه میل می کردند و نهار چرب و گرم و نرم. پول سفره بچه ها و هزینه های دیگر، از جمله هزینه ساختمان ها، به پای دولت بود، ولی بادی انداخته بود در گلوی شرکت و بله: پز عالی جیب خالی.

تأسیسات وزارت تعاون

وزارت تعاون هم، ساختمان هایی ساخته بود و اگذار کرده بود به شرکت، مثل آموزشگاه های شرکت: فلزکاری و درودگری و... هزینه گردش این تأسیسات را هم وزارت تعاون پرداخت می کرد. برای آنکه عقب نماند از قافله، دست بالا کرده بود خود شرکت و فروشگاهی ساخته بود، در مرکز شرکت. این دیگر به عهده سهامداران بود که هر روز، هر شب، گاه چند نوبت، ورکشند گل گیوه ها را، و از این طرف و از آن طرف، راهی فروشگاه شوند، و جنسی بخرند، و برخوردار گردند از تخفیف های ویژه فروشگاه شرکت. چیزی که عوض دارد، گله ندارد.

فرآورده های شرکت

محصولاتی که شرکت می کاشت: گندم بود و جو، ذرت و خشخاش، صیفی و یونجه، برنج، پنبه، حنا، گلرنگ و آفتابگردان.

مرغداری و دامداری

تخم دوزرده دیگری هم کرده بود شرکت. تأسیساتی راه انداخته بود، و داشت تکمیل می کرد: مرغداری و دامداری صنعتی! فرمودند: قاچ زینو بگیر، اسب سواری پیشکشت. البته که هیئت مدیره داشت شرکت. رئیس هیئت مدیره داشت. بازرس داشت. عضو علی البدل داشت. و زینت المجالسی: انتخابات، و یک تا زینب زیادی: آزادی انتخابات، چپ چپ نگاه کردن دارد؟

حقوق هیئت مدیره، برق‌رسانی و لوله‌کشی

ماهانه ۸۰۰۰ تومان موجب دریافت می‌کند هر عضو هیئت مدیره، چه پولی؟ از چه حسابی؟ واضح و مبهرن است: به حساب سهامداران شرکت. خداوکیلی، چشم شور کور- دارد می‌زند باد به چوب- روشن می‌شدند شب‌های چندین و چند آبادی حوزه شرکت به یمن همت و فضل و کمال روشنایی حباب‌های برق که علم کرده بود شرکت، این گوشه، آن گوشه و سیم‌کشی کرده بود توی این خانه، توی آن خانه. آب لوله‌کشی هم نوش جان می‌کردند زن‌ها و بچک‌ها و مردان همه روستاهای حوزه شرکت که البته و صد البته دخلی نداشت و ندارد به گِل آب رودخانه بمپور و نهرهای تابع رودخانه بمپور.



می‌رفتیم. می‌رفت ماشین طرف ایرانشهر، عکس آب که می‌رفت طرف بمپور: می‌رفت و می‌رفت، می‌رسید، نمی‌رسید، امسال، پارسال، کاری نداشت به این کارها، آب. می‌رفتیم، عین آب، گاهی عیان، گاهی نهان، عیان در آفتاب که تکیه داده بود روی ساحل غربی رود و نهان در گرد و خاک و ماسه روان: حجمی قهوه‌ای روشن به رنگ گل و لات،- شناور در آفتاب. می‌رفت ماشین.

رسیدیم به تابلویی حلبی- تأسیسات سد بمپور- سمت راست جاده. پیچید ماشین سمت راست و افتاد توی کوره راه: سرسام، سرسام. تپه‌های شن، تل‌های ماسه بادی، گاه‌گذاری، نخلستانی، کشتزاری، درخت‌گری، کهوری. می‌چرخیدند رنگ‌ها، سایه، روشن، دور پنجره‌های ماشین: سرخ، آخرائی، زرد، سبز، قهوه‌ای‌های راه راه.

رسیدیم به محوطه‌ای، خاک و ماسه: آخرائی و خاکستری. یک گوشه، دروازه‌ای بود فلزی، چهارطاق باز، نه قراولی و نه یساولی، الا آفتاب، دراز کشیده بود نیم تیغ روی ماسه و خاک، بی‌خیال. چهار حصار آجری و سیمانی، بر فراز سرتاسر حصارها، نرده‌های بلند فلزی، زنگ زده بودند نرده‌ها، از سر تا پا و معلق بودند زنگ‌ها در هوا، دنگ‌دنگ زنگ‌ها- داشت تعطیل می‌کرد آفتاب، درخت‌های کهور و گز و نخل‌ها، درخت‌های نارنج و لیمو و پرتقال، ایستاده بودند روی

یک پا، خیال رفتن نداشتند درخت‌ها، رفتن - بروند کجا؟ پُر بود گوش درخت‌ها از این دنگ‌ها. کرت‌های یونجه، پای درخت‌ها. اطاق‌های آجری و سیمانی، مکعب. مکعب، شانه به شانه هم، در یک ضلع باغ: دفتر و دیوان و آبدارخانه سد. دو تا لندرور ایستاده بودند جلوی در اطاق‌ها. پشت باغ، دروازه‌ای بود آهنی. باز می‌شد دروازه به سوی رودخانه و سد. همچون دیواری سربی و قطور ایستاده بود سد بین کرانه‌های بلند و خاکی رودخانه.

حوضچه سد

آبی که گاه می‌زند به سبز گرفته و گاه به آبی کِیسل، بالا آمده است، تلمبار تلمبار، پشت دیوار سد. روی شیب‌های لغزان و کرانه‌های ماسه دو طرف بستر رودخانه، بته‌های خار و جارو: تنگ هم، نی‌های باریک: سبز و زرد، بلند بلند. سبزه روئیده است سرتاسر کف شنی و کبود رودخانه، درختچه‌های گز و کهور و بته‌های خار دولوگ، میان سبزه‌ها: گله به گله. شبیه درختچه‌های گز بودند خار بته‌های دو لوگ، شاخه‌ها: خار آجین. به روایت آقای ثابت دانشور این‌ها همان درختچه‌های خاری بودند که بیمار مبتلا به مالاریا را، می‌بستند با نخ، به نوک یکی از شاخه‌هایش، معجزه می‌کردند بته خارها، تب گرم و تب سرد بیرون می‌آمدند از جان مریض، نخ را می‌گرفتند و می‌رفتند طرف بته خار، منتظر یک سر نخ بودند تب‌ها، طفلی‌ها: شفا می‌داد، شفا نمی‌داد، شفاعت که می‌کرد بته خار، البته به نیت بیمار هم بستگی داشت، البته.

بستر سد

گوشه و کنار بستر رود، بته خارهای مگیلان، قهوه‌ای‌های سیر و روشن، بته‌های سمسور، سبز شفاف، بته‌های گُل و بته‌های کِک و مگیر. می‌چیدند برگ‌های بته سمسور و مگیر رازن‌ها و مردها. می‌ریختند توی دوغ و به هم می‌زدند. قاتق نان می‌شد، می‌خوردند: ناهار، شام. شیرین بودند برگ‌های سمسور به دهان بزها و گوسفندها، می‌خوردند: صبحانه و عصرانه، ناهار، شام - بدون دوغ البته. شاخه‌های کشیده و برگ‌های سبز بته‌های کِک، هم علوفه گاوها بودند، هم پوشش سقف و دیوارها کپرها.

پنج نهر آب، این طرف سد، پیچ و تاب می‌خوردند و می‌رفتند طرف بمپور و روستاهای

محمدآباد، چکورآباد، نوک جوب، مَج قاسم، سِکندَکی، الله‌آباد، باغ، حسین‌آباد، خیرآباد، ملک‌آباد، سیدآباد، شمس‌آباد، جمال‌آباد، قاسم‌آباد، پیشک‌آباد.

محصول این آبادی‌ها گندم بود و ذرت، گمکی نبات‌های جالیزی، باقلا و خرما. بمپوری بودند اهل روستاها و لابلائی بمپوری‌ها، دکالی‌ها بودند، بیشتر در آبادی میر، و نارویی‌ها که پراکنده بودند در آبادی‌های قاسم‌آباد و پیشک‌آباد. خان محمد نارویی ریش سپید نارویی‌ها بود و نشسته بود در روستای میر. بامری‌ها هم بودند. بعضی برزگری می‌کردند، در روستای محمدآباد و بعضی زمین گرفته بودند از دولت. خودشان می‌کاشتند و خودشان بر می‌داشتند. صلاح‌زهی‌ها و چاری‌زهی‌ها که بیش تر دامدار بودند و در آبادی محمدآباد زندگی می‌کردند.

سایه‌های تنه درخت‌های تاغ، روی ماسه و خاک، دراز به دراز. ته سایه‌ها: صاف صاف. سر سایه‌ها: تریش تریش، خط خط، خط‌ها: شکسته شکسته، بریده بریده، در هم، سیاه سیاه. زرد طلایی آفتاب، پرتو، پرتو، میان سایه‌ها: موازی، راه‌راه. برق می‌زنند دانه دانه ماسه‌ها. خورشید: شعله، آتش، سرخ، کهربایی، پشت سایه‌ها.

به زحمت می‌رسند سبز کاکل شاخک‌گزا و کهورهای پراکنده درکف رودخانه، به طاق آفتاب، بر فراز دیواره‌های ماسه‌ای بُلند دو کرانه رودخانه، پرواز می‌کنند اردک‌ها، بالای درخت‌های تاغ، در آفتاب. گاهی می‌نشینند دوتا دوتا، نوک سایه‌ها، روی ماسه و خاک. پُژواک پرواز اردک‌ها، میان سبز و آبی آب برکه‌ها: حنایی، نیلی خاکستری، سیاه.



یافته‌ها

نظام نخستین بُنه‌بندی‌ها اشتراکی بوده است، هم در زمینه زمین، هم آب، هم کار، هم ابزار، هم تولید.

خویشاوندی خانوارها، زمینه مناسبی فراهم می‌کرده است برای برقراری روابط انسانی، تفاهم، تعاون، مقاومت در برابر دشواری‌ها، همچنین آمادگی خانوارها برای کمک و معاضدت به یکدیگر و گذران ایام.

آب نقشی اساسی در تولید داشته است، مهار آب و رساندن آب به کشتزارها مشکل‌ترین کار بُنه‌بندی‌ها بوده است و همین عامل حیاتی، سبب پیدایش و برقراری نخستین تقسیم‌بندی‌ها شده است؛ ساختن ابزارهای اندازه‌گیری، ایجاد نظم و نوبت، نهادن نخستین، قراردادهای، و انتخاب و تعیین افرادی به‌نام میراب برای نظارت بر این فعالیت.

اهمیت آب، روزبه‌روز بر نقش کدخدا-میراب‌ها افزوده است و حدود اختیار و اقتدار آن‌ها را گسترش داده است بر تمامی فعالیت‌های تولیدی بندی‌ها.

همین کدخدا میراب‌ها، بعدها، در جریان تحول جامعه، تبدیل به عمال حکومت‌ها شده‌اند و تسلط حکام را بر آب و زمین و سایر بخش‌های زندگی فراهم کرده‌اند.

در جریان تبدیل و تغییر این شکل تولیدی به طرزهای دیگر تولید، دو واقعه قابل توجه اتفاق می‌افتد: ۱. بهره‌کشی طاقت‌فرسا از انسان، ۲. تحمیل شیوه‌هایی از تولید که جامعه آماده پذیرفتن آن نبوده است. در این دگرگونی‌های بیرونی توجه نشده است به عامل نخستین این شکل‌ها و اجتماعات که تعاون و اختیار بوده است، به‌همین خاطر تمام سازمان‌بندی‌های جدید مواجه با مشکل بوده‌اند و کمتر قرین موفقیت.

مهاجرت‌هایی که ناشی از عوامل اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و تغییر و تحول ساختاری حکومت‌ها بوده‌اند، لطمه زده است به یکدستی و ارتباط خویشاوندی اهل بُنه‌ها، و همین خود باعث لطمه‌زدن به روحیه همکاری و یاری و تعاون بین خانوارها شده است و در نهایت سبب تزلزل درونی عوامل اصلی بُنه‌بندی شده است.